زندگانی

حضرت زهرا

سلام الله علیها

برگزیده ای از کتاب جلاء العیون

تألیف علامه محمد باقر مجلسی



سرشناسه: مجلسی، محمد باقربن محمد تقی، ۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱ ق.
عنوان قراردادی: جلاء العیون، برگزیده.
عنوان و نام پدیدآور: زندگانی حضرت زهرا علیهاالسلام، برگزیده‌ای از کتاب جلاء العیون، تألیف محمد باقر مجلسی.
مشخصات نشر: تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۸۸ .
مشخصات ظاهری: ۵۲ ص.
شابک: ۸ ـ ۲۰۰ ـ ۵۳۹ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
موضوع: فاطمه زهرا علیهاالسلام، ۸ قبل از هجرت ـ ۱۱ ق. سرگذشتنامه.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۸۰۴۲۱۷ ج ۳ م / ۳۶ BP
رده‌بندی دیویی: ۹۵ / ۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۴۹۲۰۱



شابک ۸ ـ ۲۰۰ ـ ۵۳۹ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸ ISBN 978 - 964 - 539 - 200 - 8

زندگانی حضرت زهرا علیهاالسلام

برگزیده‌ای از کتاب جلاءُ العیون

علّامه محمّد باقر مجلسی

تنظیم: علی لبّاف

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

نوبت چاپ: دوم / ۱۳۹۲

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

چاپ: زنبق

تهران، خیابان مجاهدین، چهارراه آبسردار، ساختمان پزشکان، واحد ۹ تلفن و فاکس: ۷۷۵۲۱۸۳۶ (۶ خط)

وب سایت: http : // www. monir.com

پست الکترونیک: info @ monir.com

دیگر مراکز پخش: تبریز (صحیفه) ۵۵۵۱۸۴۸ ـ ۰۴۱۱ * اهواز (رشد) ۲۲۱۷۰۰۱ ـ ۰۶۱۱ * مشهد ۸۵۵۵۹۴۷ ـ ۰۵۱۱

شیراز (شاهچراغ) ۲۲۲۱۹۱۶ ـ ۰۷۱۱ * اصفهان (مهر قائم) ۲۲۲۱۹۹۵ ـ ۰۳۱۱ * دزفول (معراج) ۲۲۶۱۸۲۱ ـ ۰۶۴۱

فهرست

فصل ۱: میلاد نور ۷
فصل ۲: نام‌های نیکو ۹
فصل ۳: فضایل آسمانی ۱۵
فصل ۴: پیوند مقدّس ۳۳
فصل ۵: رنج‌های بی‌پایان ۳۷
فصل ۶: شهادت جانگداز ۴۹

فصل ۱

میلاد نور

از امام محمّد باقر علیه السلام روایت شده است که ولادت حضرتِ زهرا علیها السلام، پنج سال بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سنّ شریف آن بانو در هنگام درگذشت، هجده سال و هفتاد و پنج روز بود.[۱]

شیخ طوسی قدس سره در کتاب مصباح و اکثر محقّقان، ولادت آن حضرت را در روز بیستم ماه جمادی الثّانی، در سال دوم یا سال پنجمِ بعد از بعثت، ذکر کرده‌اند.[۲]

حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که ولادت حضرت فاطمه علیها السلام در بیستم جمادی الثّانی، در سال چهل و پنجمِ ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؛ پس هشت سال در مکّه و ده سال در مدینه اقامت گزیدند و هفتاد و پنج روز بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله، در سوم جمادی الثّانی سالِ یازدهم هجرت، رحلت نمودند.[۳]

---

۱. الکافی ۱ / ۴۵۷، کشف الغُمّه ۲ / ۷۶ همین مضمون از امام صادق علیه السلام.
۲. مصباح المتهجّد ۷۳۳، مسّارالشیعه ۵۴.
۳. بحار الأنوار ۴۳ / ۹.

امام زین العابدین علیه السلام فرمودند:

چون حضرت فاطمه علیها السلام متولّد شد، در هر روزی به میزانی که کودکان دیگر در یک هفته بزرگ شوند، نِمُو می‌نمود و در هفته، به قدر یک ماه و در هر ماه، به قدر سالی رشد می‌کرد[1]...[2]

۱. [شاید کنایه از رشدی سریع و خاص باشد.]

۲. بحار الأنوار ۴۳ / ۱۰.

فصل 

نام‌های نیکو

حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

حضرت فاطمه علیها السلام را نزد خدای تعالی نُه نام است: فاطمه، صدّیقه، مبارکه، طاهره، زکیّه، راضیه، مرضیّه، مُحَدَّثه و زهرا علیها السلام.

پس فرمودند: آیا می‌دانی که تفسیر فاطمه چیست؟

راوی عرض کرد: مرا خبر ده ای سیّد من!

فرمود: یعنی بریده شده است از بدی‌ها...[1]

[براساس روایات، آن بانو را فاطمه نامیده‌اند، زیرا: از هر بَدی جداست،[2] شیعیانش را از دوزخ می‌رهانَد،[3] به وسیلهٔ علم و کمال

۱. علل الشرایع ۱۷۸، خصال ۴۱۴.

۲. علل الشرایع ۲۱۲.

۳. معانی الأخبار ۶۴.

از شیر گرفته شده،[1] بَدیل ندارد[2] و انسان‌ها از شناختش عاجزند.[3]]

علّامهٔ مجلسی می‌نویسد:

صدّیقه به معنای معصومه، و مبارکه یعنی صاحبِ برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد گرامی؛ طاهره: پاکیزه از صفاتِ نقص؛ زکیّه: نُمُوکننده در کمالات و خیرات؛ راضیه: راضی به قضای الهی؛ مرضیّه: پسندیدهٔ خدا و دوستانش؛ محدَّثه: آنکه فرشته با او سخن می‌گوید و زهرا: نورانی به نور صوری و معنوی، معنا می‌دهند.

اَبان‌بن تَغلب از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کرد:

به چه سبب فاطمه را زهرا می‌نامند؟

حضرت فرمود: برای آنکه نور فاطمه سه مرتبه در روز برای امیرمؤمنان علیه‌السلام ظاهر می‌شد؛ یک مرتبه در آغاز روز، که فاطمه به نمازِ بامداد می‌ایستاد؛ نور سفیدی از آن خورشیدفلک عصمت ساطع می‌گردید و در خانه‌های مدینه می‌تابید و دیوارها را سفید می‌کرد؛ آن سان که از مشاهدهٔ آن حالت، تعجّب کرده و به خدمت حضرتِ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شتافتند و علّت آن نور را سؤال می‌کردند؛ حضرت می‌فرمود: به خانهٔ دخترم فاطمه بروید تا سبب آن نور بر شما ظاهر گردد. چون به خانهٔ آن حضرت

۱. کشف الغُمّه ۱ / ۴۶۳.

۲. بحارالأنوار ۴۳ / ۱۳.

۳. تفسیر فرات کوفی ۵۸۱.

می‌آمدند، می‌دیدند که آن حضرت در محراب عبادت نشسته، به نماز مشغول است و آن نور از روی انورش ساطع است، پس می‌دانستند نوری که مشاهده کرده‌اند از وجود مقدّس اوست. چون هنگام زوال شمس می‌شد و فاطمه علیهاالسلام مهیّای نماز می‌گردید، نور زردی از جبینش می‌درخشید و بر خانه‌های مدینه می‌تابید و از آن نور در و دیوار و جامه‌ها و رنگ‌های ایشان زرد می‌شد؛ چون از سبب آن حال سؤال می‌کردند، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آن‌ها را به خانهٔ فاطمه علیهاالسلام می‌فرستاد، چون به خانهٔ آن حضرت می‌رفتند، وی را در محراب عبادت می‌یافتند که مشغول نماز است و از روی مبارکش نور زردی ساطع است، پس می‌دانستند که آنچه دیده‌اند از نور روی آن حضرت بوده است.

چون آخر روز فرا می‌رسید و آفتاب غروب می‌کرد، از روی منوّر فاطمه علیهاالسلام نور سرخی می‌درخشید از فرح و شادی و شکر نعمت الهی، پس به آن نور خانه‌های مدینه و دیوارهای آن سرخ می‌شد. مردم که از مشاهدهٔ آن حالت متعجّب می‌شدند، به خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رسیدند و از علّت آن سؤال می‌نمودند. حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله ایشان را به خانهٔ فاطمه علیهاالسلام می‌فرستاد، پس آن بانو را می‌دیدند که در محراب نماز نشسته و به تسبیح و تمجید الهی مشغول می‌باشد و از گونه‌اش نور سرخی ساطع است. پس می‌دانستند که آنچه دیده‌اند از آثار نور آن حضرت بوده

و پیوسته آن نور در جبین انور فاطمه علیهاالسلام بود تا آنکه امام حسین علیه‌السلام متولّد شد و آن نور به جبین آن حضرت علیه‌السلام منتقل گردید و پیوسته آن نور با ما هست و از امامی به امامِ دیگر منتقل می‌شود تا روز قیامت.[۱]

همچنین از آن حضرت پرسیدند:

به چه سبب حضرت فاطمه علیهاالسلام را زهرا می‌گفتند؟

فرمود: زیرا که حق تعالی آن حضرت را از نور عظمتِ خود آفرید و چون او را آفرید، آسمان‌ها و زمین از نور روی او روشن شد و دیده‌های فرشتگان را خیره گرداند، و همگی برای حق تعالی به سجده افتادند و گفتند: ای خدای ما این چه نور است؟

حق تعالی به ایشان وحی کرد: نوری است که از نور خود آفریده و در آسمان ساکن گردانیده و از عظمت خود آن را خلق کرده‌ام و او را از وجود پیغمبری از پیغمبران خود که او را بر جمیع پیغمبران برتری داده‌ام، بیرون خواهم آورد و از این نور پیشوایان دین را که قیام نمایند به امر من و هدایت کنند مردم را به دین حق، بیرون خواهم آورد و آن‌ها را خلیفه‌های خود در زمین گردانم، بعد از آنکه وحی من منقطع شود.[۲]

۱. علل الشرایع ۱۸۰.
۲. علل الشرایع ۱۷۹.

و نیز از آن حضرت روایت کرده‌اند که:

فاطمه علیهاالسلام را به آن سبب زهرا نامیدند که چون در محرابِ خود به عبادت می‌ایستاد، نور او اهل آسمان را روشنی می‌بخشید، چنانکه ستارگانِ آسمان اهل زمین را روشنایی می‌دهند.[۱]

از امام حسن عسکری علیه‌السلام سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند؟

فرمود: از برای آنکه روی آن حضرت برای امیرمؤمنان در آغاز روز مانند آفتاب، و در هنگام زوال چون ماه منیر می‌درخشید و نزد غروب آفتاب، همانند ستاره روشن می‌شد.[۲]

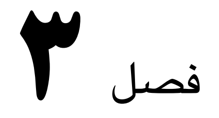
همچنین در احادیث متواتر از طریق خاصّه و عامّه روایت شده است:

آن حضرت رابرای این فاطمه نامیده‌اند که حق تعالی او و شیعیانش را از آتش جهنّم بریده است.[۳]

ابن‌شهر آشوب روایت کرده است که کُنیه‌های آن حضرت:

امّ‌الحسن، امّ‌الحسین، امّ‌المحسن، امّ‌الأئمّه، امّ‌أبیها، و نام‌های آن حضرت: فاطمه، بتول، سیّده، عذرا، زهراء، حوراء، مبارکه، طاهره، زکیّه، مرضیّه، محدَّثه، مریم‌الکبریٰ، و صدّیقة‌الکبریٰ بود.

۱. معانی الأخبار ۶۴، علل الشرایع ۱۸۱.
۲. مناقب ابن‌شهر آشوب ۳ / ۳۷۸.
۳. علل الشرایع ۱۷۹.



فصل ۳

فضایل آسمانی[1]

[رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند:

اگر نیکویی را منظری بود، جز به شکل فاطمه نمی‌بود؛ بلکه فاطمه برتر از نیکویی و حُسن است.[2]]

امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

حق تعالی غضب می‌کند برای غضب فاطمه، و خشنود می‌شود برای خشنودی او.[3]

امام کاظم علیه‌السلام روایت کرده است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

حق تعالی از زنان، چهار کس را اختیار نمود: مریم، آسیه، خدیجه، فاطمه.[4]

---

۱. این فصل در متن اصلی، در دو فصل نگاشته شده است.

۲. غایة المرام ۵۱۲.

۳. عیون اَخبار الرضا علیه‌السلام ۲ / ۲۹.

۴. خصال ۲۲۵.

امام رضا علیه‌السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ فرمود:

امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام بعد از من و بعد از پدر خود، از جمیع اهل زمین بهترند و مادر ایشان، بهترین زنان اهلِ زمین است.[1]

از امام صادق علیه‌السلام پرسیدند:

آنچه رسول خدا ﷺ فرمود: «فاطمه بهترین زنان اهلِ بهشت است»، آیا بهترین زنان اهل زمان خود بوده است؟

حضرت فرمود: مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان بهشت، از اوّلین و آخرین است.[2]

حضرت رسول ﷺ فرمود:

فاطمه پارهٔ تن من است، هر که او را شادگرداند، مرا شاد گردانیده و هر که اورا آزرده کند، مرا آزرده، فاطمه عزیزترین مردم نزد من است.[3]

عایشه می‌گفت:

هیچ کس از مردان نزد رسول خدا ﷺ محبوب‌تر از علی‌بن ابی‌طالب و از زنان، محبوب‌تر از حضرت فاطمه علیها‌السلام نبود[4]

و تعریف می‌کرد:

روزی رسول خدا ﷺ نشسته بود، فاطمه علیها‌السلام به سوی او آمد و به مَنِش رسول خدا ﷺ راه می‌رفت، چون آن حضرت را

۱. عیون اَخبار الرضا علیه‌السلام ۲ / ۶۷.
۲. اَمالی شیخ صدوق ۱۰۹.
۳. مجالس شیخ مفید ۲۶۰، اَمالی شیخ طوسی ۲۴.
۴. اَمالی شیخ طوسی، ۳۳۲.

نظر بر فاطمه افتاد، دو مرتبه فرمود: مرحبا به دختر من! پس گفت: ای فاطمه! آیا راضی نیستی که چون روز قیامت بیایی، بهترین زنان مؤمنان یا بهترین زنان این امّت باشی؟[1]

همچنین نقل شده است که عایشه می‌گفت:

احدی از مردمان را ندیده‌ام که در گفتار و سخن، از فاطمه به رسول خدا ﷺ شبیه‌تر باشد، چون فاطمه به نزد آن حضرت می‌آمد، وی را مرحبا می‌گفت و دست هایش را می‌بوسید و در جای خود می‌نشاند، چون حضرت رسول ﷺ به خانهٔ فاطمه علیها‌السلام می‌رفت، برمی‌خاست و استقبالِ آن حضرت می‌کرد و مرحبا می‌گفت و دست‌های آن حضرت را می‌بوسید.[2]

رسول اکرم ﷺ فرمود:

امّا دختر من فاطمه، بهترین زنان عالمیان ازگذشتگان و آیندگان است، چون در محراب عبادت خود می‌ایستد، هفتاد هزار ملک از ملائکهٔ مقرّبین بر او سلام می‌کنند و ندا می‌کنند او را، ندایی که ملائکه به مریم دختر عمران می‌کردند و می‌گویند:

یا فاطمه! ﴿**إِنَّ اللهَ اصْطَفَاكِ و طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلىٰ نِسَاءِ الْعالَمِينَ**﴾ به درستی که حق تعالی تو را برگزید و مطهّر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد تو را بر زنان عالمیان...[3]

۱. اَمالی شیخ طوسی ۳۳۳.
۲. اَمالی شیخ طوسی ۴۰۰.
۳. اَمالی شیخ صدوق ۳۹۳.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

هر که فاطمه را در حیات من آزار کند، چنان است که او را بعد از من آزار کند و هر که او را بعد از من آزار کند، چنان است که او را در حیات من آزرده و هر که او را آزار کند، مرا آزار داده و هر که مرا آزار کند، خدا را آزرده و حق تعالی در باب ایذای علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام این آیه را فرستاده:

﴿**اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ اَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً**﴾[1] «به درستی، آنان که خدا و رسول را ایذا می‌کنند، خدا ایشان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و برای ایشان عذابی خوارکننده مهیّا گردانیده است.»[2]

حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیّت فرمود:

یا علی! به درستی که علم خدا به احوال خلق احاطه کرد و مرا بر مردان عالمیان برگزید، پس تو را بعد از من اختیار نمود، پس امامان از فرزندان تو را از جمیع مردان عالمیان بعد از من و تو، اختیار کرد، پس فاطمه علیها السلام را بر جمیع زنانِ عالمیان برگزید.[3]

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که آن حضرت می‌فرمود:

فاطمه شاخه‌ای از من است، می‌آزُرَد مرا، هر چه او را بیازارد، و شاد می‌کند مرا، هر چه او را شادمان گرداند،

۱. سورۀ احزاب: آیۀ ۵۷.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۱۹۶.

۳. خصال ۲۰۶.

به درستی که حق تعالی غضب می‌کند، به جهت غضب فاطمه، و خشنود می‌گردد به جهت خشنودی فاطمه.[1]

جابر انصاری روایت کرده است که:

چند روز گذشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله طعامی تناول نفرموده بود تاآنکه گرسنگی بر آن حضرت بسیار غالب شد. به حجره‌های زنان خود گردید و طعامی نیافت، پس به حجرۀ فاطمه علیها السلام درآمد و فرمود: ای دختر گرامی! آیا نزد تو طعامی هست تا تناول نمایم؟

فاطمه گفت: جانم فدای تو باد! نه به خدا سوگند که طعامی نزد من نیست.

چون حضرت از خانه بیرون رفت، یکی از کنیزکان فاطمه، دو گردۀ نان و گوشتی از برای آن حضرت به هدیه آورد، پس فاطمه آن را گرفت و در زیر کاسه‌ای پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت: به خدا سوگند که رسول خدا را بر خود و فرزندان خود ـ که همه گرسنه بودند ـ مقدّم می‌دارم؛ پس امام حسن و امام حسین علیهما السلام را به خدمت پدر بزرگوار خود فرستاد و آن حضرت را طلبید.

چون تشریف آوردند، گفت: ای پدر! بعد از رفتن شما، حق تعالی طعامی از برای من رسانید و آن را برای تو از فرزندان خود پنهان کرده‌ام.

فرمود: بیاور ای دختر، چون سر کاسه را برداشت، به قدرت خدای تعالی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود.

۱. معانی الأخبار ۳۰۳.

چون فاطمه آن حالت را دید، دانست که از جانب خداوند است، پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت فرستاد، آنگاه طعام را به نزد آن حضرت آورد.

چون حضرت آن کاسهٔ پر از طعام را دید، شکر حق تعالی به تقدیم رسانید و پرسید: این طعام را از کجا آورده‌ای؟

فاطمه گفت: از نزد حق تعالی آمده است، به درستی که خداوند هر که را می‌خواهد، بی‌حساب روزی می‌دهد.

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، امیرمؤمنان علیه‌السلام را طلبید و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی علیه‌السلام، فاطمه علیهاالسلام، حسن علیه‌السلام، حسین علیه‌السلام و جمیع زنان آن حضرت، از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: آن کاسه به حال خود ماند و هیچ کم نشد تاآنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم و حق تعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرمود.[1]

روزی حضرت علی علیه‌السلام به حضرت فاطمه علیهاالسلام گفت:

آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنم؟

فاطمه علیهاالسلام گفت: به حقّ آن خداوندی که پدرم را به پیغمبری و تو را به وصایت گرامی داشته، در این بامداد هیچ طعامی نزد من نیست تا برای تو حاضر کنم.

دو روز بود که به غیر از آنچه نزد تو می‌آورم طعامی نداشتم؛ از خود و فرزندانم بازمی‌گرفتم و تو را بر خود و ایشان ترجیح می‌دادم.

---

۱. خرائج قطب راوندی ۲ / ۵۲۸.

حضرت علیه‌السلام فرمود: ای فاطمه! چرا در این دو روز مرا خبر نمی‌کردی که طعام در خانه نیست، تا برای شما طعامی طلب کنم؟

فاطمه علیهاالسلام گفت: ای ابوالحسن! من از خدای خود شرم می‌کنم که تو را بر چیزی تکلیف کنم.

حضرت امیر علیه‌السلام از خانه بیرون آمد و با اهتمام تمام و وثوق عظیم به خداوند، یک دینار قرض کرد و خواست که از برای خانوادهٔ خود طعامی تهیّه کند که ناگاه در راه مقداد را ملاقات کرد، در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا، او را فرا گرفته و حالش را متغیّر گردانیده بود.

چون حضرت او را در آن وقت و با آن حال مشاهده کرد، فرمود: ای مقداد! در این ساعت گرم، برای چه از خانه بیرون آمده‌ای؟

مقداد گفت: ای ابوالحسن! از من درگذر و از حال من سؤال مکن.

حضرت فرمود: ای برادر! مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطّلع نگردم، باز مقداد مضایقه کرد، حضرت اصرار فرمود.

پس مقداد گفت: به حقّ آن خداوندی که محمّد را به پیغمبری گرامی داشته و تو را وصیّ او گردانیده، از خانه بیرون نیامده‌ام مگر برای شدّت گرسنگی و عیال خود را در

خانه گرسنه گذاشته‌ام، چون صدای گریهٔ ایشان را شنیدم، تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم.
چون حضرت بر حال مقداد مطّلع گردید، اشک از دیدگان مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود: سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که تو به او سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمده و یک دینار قرض نموده‌ام؛ تو را ایثار می‌کنم بر نفس خود.
پس دینار را به مقداد داد و از شرم به خانه نرفت، به مسجد درآمده، نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا صلی الله علیه و آله ادا کرد.
چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد، از امیر مؤمنان که در صف اوّل نشسته بود، گذشت؛ پس به پای مبارک خود اشاره کرد که برخیز، پس حضرت برخاست و از پی رسول خدا صلی الله علیه و آله روان شد و درِ مسجد به آن حضرت رسید و سلام کرد.
حضرت سلام او را پاسخ داد و فرمود: یا علی! آیا طعامی داری که ما امشب تناول کنیم؟
پس علی علیه السلام از شرم ساکت شد و جواب نفرمود.
حضرت رسول صلی الله علیه و آله به وحی الهی، آنچه در آن روز بر علی علیه السلام گذشت را دانسته بود و حق تعالی او را فرمود که در آن شب نزد علی بن ابی‌طالب افطار کند.

چون رسول خدا او را ساکت یافت، فرمود: ای ابوالحسن! چرا جواب نمی‌گویی؟ یا بگو نه تا من برگردم، یا بگو آری تا بیایم.
علی علیه السلام گفت: یا رسول الله از شرم جواب نمی‌توانم گفت، بفرمایید تا برویم، حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و بایکدیگر روانه شدند تا به خانهٔ فاطمه علیها السلام درآمدند.
فاطمه علیها السلام از نماز فارغ شده، در جای خود نشسته بود و در پشت سرش کاسه‌ای مملوّ از طعام بود و بخار از آن بر می‌خاست.
چون صدای حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شنید از محراب نماز خود بیرون آمد و بر آن حضرت سلام کرد ـ و فاطمه، عزیزترین مردم نزد آن حضرت بود ـ پس حضرت صلی الله علیه و آله جواب سلام او را گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و فرمود: ای دختر! بر چه حال شام کرده‌ای، خدا تو را رحمت کند؟
گفت: به خیر و خوبی شام کرده‌ام.
فرمود: طعامی برای ما بیاور که تناول کنیم.
پس فاطمه علیها السلام آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام نهاد.
چون علی علیه السلام آن طعام را مشاهده نمود، از روی تعجّب بر روی فاطمه علیها السلام نظر کرد...
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را در میانِ

دو کتف علی(ع) گذاشت و از روی لطف فشرد و گفت: یا علی! این به جای دینار تو است که به مقداد دادی، و این طعام، پاداش دینار تو از جانب خداوند است، و خدا هر که را می‌خواهد بی‌حساب روزی می‌دهد، پس رسول خدا(ص) گریان شد و گفت: حمد و سپاس خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد، تاآنکه تو را به منزلهٔ زکریّا و فاطمه را به منزلهٔ مریم دختر عمران گردانید.[1]

عَیاشی مانند این ماجرا را از امام محمّد باقر(ع) روایت کرده که در آخرش چنین مذکور است:

حضرت رسول(ص) فرمود: یا علی! مَثَل تو و فاطمه، مَثَل زکریّا و مریم است که هرگاه نزد او می‌رفت، طعامی نزد او می‌یافت، از او می‌پرسید: این طعام برای تو از کجا آمده است؟

می‌گفت: از نزد خدای عالمیان، به درستی که او هر که را می‌خواهد، بی‌حساب روزی می‌دهد.

پس فرمود: یک ماه از آن کاسه طعام خوردند، کم نشد، اکنون آن کاسه نزد ماست و حضرت قائم(ع) از آن کاسه طعام میل خواهد کرد.[2]

روزی امام علی(ع) محتاج به قرض شد و چادر حضرت فاطمه(س) را که از پشم بود، نزد یهودی به عنوان رهن گذاشت و قدری جو قرض

۱. اَمالی شیخ طوسی ۶۱۶، کشف الغُمّه ۲ / ۹۷، تفسیر فرات کوفی ۸۳.

۲. تفسیر عَیاشی ۱ / ۱۷۱ ـ ۱۷۲.

گرفت. پس یهودی آن چادر را به خانه بُرد و در حجره گذاشت. چون شب شد، زن یهودی به آن حجره درآمد و نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود. چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد، به نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود، نقل کرد.

پس یهودی از شنیدن آن متعجّب شد و فراموش کرده بود که چادر فاطمه(س) در آن خانه است، به سرعت شتافت و داخل حجره شد، دید شعاع چادر آن خورشیدفلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده، از مشاهدهٔ آن حالت تعجّبش زیاد شد؛ پس با زنش به خانهٔ خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از آن‌ها حاضر شدند و از برکت شعاع چادر فاطمه(س)، همگی به نور اسلام منوّر گردیدند.[1]

از حضرت صادق(ع) از معنی «**حَیَّ علیٰ خیر العمل**» سؤال کردند.

حضرت فرمود: یعنی بشتابید به نیکی کردن به سوی فاطمه و فرزندانش، تا روز قیامت، که آن بهترین اعمال است.[2]

و نیز روایت کرده‌اند که بسیار اتّفاق می‌افتاد که حضرت فاطمه(س) مشغول عبادت می‌شد و یکی از فرزندان وی در گهواره می‌گریستند. حق تعالی ملائکه را امر می‌کرد که گهواره را حرکت می‌دادند تا آن حضرت از عبادت فارغ می‌شد.[3]

روزی حضرت رسول(ص) از خانه بیرون آمد و دست فاطمه(س) را در دست داشت و فرمود:

۱. مناقب ابن‌شهر آشوب ۳ / ۳۸۷، خرائج ۲ / ۵۳۷.

۲. مناقب ابن‌شهر آشوب ۳ / ۳۷۳.

۳. مناقب ابن‌شهر آشوب ۳ / ۴۸۵.

هر که این بانو را شناسد، که شناخته، و هر که نشناسد: این فاطمه دختر محمّد، پارهٔ تن من و دل من و جان من باشد، که در میان دو پهلوی من است؛ پس هر که او را آزار کند، مرا آزرده و هر که مرا بیازارد، خدا را آزار داده است.[1]

حضرت رسول ﷺ به فاطمه علیهاالسلام گفت:

هر که بر تو صلوات فرستد، حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را در هر جای از بهشت که باشم، به من ملحق گرداند.

امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که:

روزی رسول خدا ﷺ نماز عصر را اداکرد، چون از نماز فارغ شد، در محراب نشست و مردم بر دور آن حضرت گرد آمدند، ناگاه مرد پیری از مهاجران عرب پیدا شد که جامه‌های کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری، خود را نمی‌توانست نگاه دارد.

پس حضرت ﷺ متوجّه او گردید و از او احوال پرسید.

مرد پیر گفت: یا رسول الله! من گرسنه‌ام مرا طعام ده، برهنه‌ام مرا جامه ده، و فقیرم مرا بی‌نیاز گردان.

حضرت ﷺ فرمود: از برای تو نزد خود چیزی نمی‌یابم، ولیکن دلالت کنندهٔ بر خیر، مثل انجام دهندهٔ آن است، برو به سوی خانهٔ کسی که خدا و رسول او را دوست می‌دارند و او خدا و رسول را دوست می‌دارد و رضای خدا را بر جان خود اختیار می‌کند، برو به سوی حجرهٔ فاطمه ـ و خانهٔ

۱. کشف الغُمّه ۲ / ۹۴.

آن حضرت متّصل به حجره‌ای بود که حضرت رسول ﷺ برای خود مقرّر فرموده بود ـ.

پس حضرت بلال را فرمود: این مرد را به درب خانهٔ فاطمه ببر.

چون آن مرد پیر به درِ سرای فاطمه علیهاالسلام رسید به آواز بلند نداکرد: سلام بر شما باد ای اهل خانهٔ پیغمبری، و محلّ فرود آمدن ملائکه، و محلّ نزول جبرئیل روح الأمین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان!

پس حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود: بر تو سلام، کیستی؟

گفت: من مرد پیری از عرب، به سوی پدر تو آمده و از مکانِ دوری هجرت کرده‌ام، ای دختر محمّد! گرسنه و برهنه‌ام، پس با من از مال خود مواسات کن تا خدا تو را رحمت کند، ـ و رسول خدا ﷺ، حضرت فاطمه علیهاالسلام و امیرمؤمنان علیه‌السلام سه روز بود که طعامی تناول نکرده بودند ـ پس حضرتِ فاطمه علیهاالسلام پوست گوسفندی که امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بر روی آن می‌خوابیدند را به سائل داد و فرمود: این را بگیر، شاید حق تعالی از این بهتر را برای تو میسّر گرداند.

اعرابی گفت: ای دختر محمّد! من به سوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفندی به من دادی، من چه کنم با آن، با این گرسنگی که دارم؟

چون حضرت فاطمه علیهاالسلام این سخن را از سائل شنید، گردنبندی را که فاطمه دختر حمزه، برای آن حضرت هدیه

فرستاده بود، ازگردن خودگسیخت و به سوی اعرابی افکند و فرمود: این گردنبند رابگیر و بفروش، شاید که حق تعالی تو را از این بهتر عوض دهد.
پس اعرابی آن گردنبند را برداشت و به سوی مسجدِ رسول ﷺ آمد ـ هنوز حضرت با اصحاب نشسته بود ـ گفت: یا رسول الله! فاطمه این گردنبند را به من داد و فرمود: بفروش، شاید خدای تعالی برای تو بهتر از این میسّر گرداند.
آن حضرت چون این سخن را شنید، گریست و فرمود: چگونه خدای از برای تو از این بهتر میسّر نگرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمّد بهترین دختران فرزند آدم، آن را به تو داده است.
پس در آن حال عمّار برخاست و گفت: یا رسول الله! آیا رخصت می‌دهی مرا که این گردنبند را بخرم؟
فرمود: ای عمّار اگر در این گردنبند تمام جن و انس شریک شوند، هر آینه حق تعالی ایشان را به آتش جهنّم معذّب نسازد.
عمّار گفت: ای اعرابی! آن را به چند می‌فروشی؟
گفت: به آن قدر که از گوشت و نان، سیر شوم و با یک بُرد یمانی خود را بپوشانم و در آن بُرد برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا به اهل خود برساند.
در آن وقت عمّار سهم خود را از غنیمت خیبر فروخته بود.
پس عمّار گفت: این گردنبند را از تو می‌خرم به بیست دینار

و دویست درهم و یک بُرد یمانی و شتری که دارم تا تو را به اهل خود برساند و آن قدر غذایی که از نان و گوشت سیر شوی.
اعرابی گفت: ای مرد چه بسیار جوانمردی به مال خود.
پس عمّار او را با خود برد و آنچه گفته بود، تسلیم او نمود.
اعرابی به خدمت رسول ﷺ برگشت.
حضرت فرمود: ای اعرابی آیا سیر و پوشیده شدی؟
اعرابی گفت: بلی مستغنی و بی‌نیاز شدم، پدر و مادرم فدای تو باد.
حضرت فرمود: پس جزا ده فاطمه را به آنچه نسبت به تو انجام داد.
گفت: خداوندا تویی پروردگاری که تو را حادث نیافته‌ایم، همیشه بوده‌ای، و خدایی که عبادت کنیم، به جز تو نداریم، و تویی روزی دهندهٔ ما بر همه حال، خداوندا عطا کن به فاطمه آنچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد.
پس رسول خدا ﷺ بر دعای او آمین گفت و رو به اصحاب خود کرد و فرمود: حق تعالی در دنیا به فاطمه عطا کرده است آنچه اعرابی برای او دعا نمود، زیرا که منم پدر او، و احدی از عالمیان مثل من نیست، و علی شوهر اوست که اگر علی نمی‌بود، فاطمه را مانندی نبود، حق تعالی به او حسن و حسین را عطا کرده، و به هیچکس از عالمیان چنین فرزندانی نداده است، بهترین فرزندزادگان پیغمبرانند،

و بهترین جوانان اهل بهشتند...

پس عمّار آن گردنبند را با مُشک خوشبو کرد و در بُرد یمانی پیچید و غلامی داشت که او را سَهْم نام کرده بود، ـ و از سهمِ غنیمت خیبر او را خریده بود ـ ، پس آن گردنبند را به غلام داد و گفت: این را به خدمت حضرت رسول ﷺ ببر و تو را نیز به او بخشیدم.

چون غلام آن را به خدمت پیغمبر آورد، آنچه عمّار گفته بود عرض کرد.

فرمود: برو به نزد فاطمه و گردنبند را به او بده و تو را به او بخشیدم.

چون غلام به خدمت فاطمه ﷺ رفت و پیغام حضرت را رسانید، فاطمه ﷺ گردنبند را گرفت و غلام را آزاد کرد، پس غلام خندید.

حضرت فرمود: چرا می‌خندی؟

گفت: تعجّب می‌کنم از بسیارِ برکت این گردنبند، گرسنه‌ای را سیر کرد، برهنه‌ای را پوشاند، فقیری را غنی کرد، بنده‌ای را آزاد کرد و باز به صاحبش برگشت.[1]

امام باقر ﷺ فرمود:

خدا به چیزی از تعظیم و تمجیدِ او که از تسبیح فاطمه ﷺ بهتر باشد، عبادت نشده و اگر از آن، چیز بهتری می‌بود، هر آینه رسول خدا ﷺ آن را به فاطمه عطا می‌کرد.[2]

۱. بشارة المصطفیٰ ۱۳۷.

۲. الکافی ۳ / ۳۴۳.

امام صادق ﷺ فرمود:

حضرت فاطمه ﷺ را به این سبب مُحدَّثه می‌گفتند که ملائکه از آسمان فرود می‌آمدند و او را ندا می‌کردند، چنانچه مریم دختر عمران را ندا می‌کردند، پس می‌گفتند: به درستی که خداوند عالمیان تو را برگزیده است و تو را مطهّر و معصوم گردانیده و تو را بر زنان عالمیان اختیار کرده است، ای فاطمه! عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع نما با رکوع‌کنندگان، پس او با ملائکه سخن می‌گفت و ملائکه با او سخن می‌گفتند، پس شبی با ملائکه گفت: آیا کسی مثل مریم دختر عمران برگزیدهٔ زنان عالمیان نیست؟

ایشان گفتند: مریم بهترین زنان زمان خود بود، خدای تعالی تو را بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنانِ اوّلین و آخرین گردانیده است.[1]

امام حسن ﷺ فرمود:

در شب جمعه، مادرم حضرت فاطمه ﷺ در محراب عبادت خود ایستاد و مشغول بندگی خدای تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود، تا صبح طالع شد. شنیدم پیوسته برای مؤمنین و مؤمنات دعا می‌کرد و ایشان را نام می‌برد. و برای ایشان بسیار دعا می‌کرد و برای خود دعایی نمی‌فرمود.

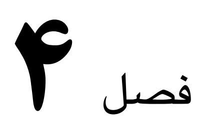
۱. علل الشرایع ۱۸۲.

پس گفتم: ای مادر! چرا از برای خود دعا نکردی، همانطور که برای دیگران دعا کردی؟!

گفت: ای فرزند! اوّل همسایه را باید رسید و آخر خود را.[1]

---

۱. علل الشرایع ۱۸۱.



پیوند مقدّس[1]

شیخ مفید و ابن طاووس و اکثر اَعاظم علما (رضوان الله علیهم) ذکر کرده‌اند که ازدواج با سعادت علی و فاطمه علیهماالسلام، شب پنج شنبه بیست و یکم ماه محرّم از سال سوم هجرت واقع شد.[2]

شیخ طوسی در اَمالی روایت کرده که پیوند مقدّس حضرت امیر و فاطمه علیهماالسلام بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز گذشته از ماه شَوّال، و بعضی گفته‌اند روز سه شنبهٔ ماه ذی حجّه بود.[3]

حضرت صادق علیه‌السلام فرمود:

اگر حق تعالی علی علیه‌السلام را برای فاطمه علیهاالسلام خلق نمی‌کرد، برای او کُفوی نبود.[4]

---

۱. این فصل در متن اصلی، در دو فصل نگاشته شده است.
۲. بحار الأنوار ۴۳ / ۹۲.
۳. اَمالی شیخ طوسی ۴۳.
۴. اَمالی شیخ طوسی ۴۳.

حضرت رضا ؑ روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود:

بین فاطمه و علی‌بن ابی‌طالب پیوند برقرار نکردم، مگر بعد ازآنکه خدای تعالی مرا به آن امر نمود.[1]

پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

مَلِکی به نزد من آمد و گفت: ای محمّد! به درستی که حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: فاطمه را به ازدواج علی درآوردم، پس وی را به ازدواج علی درآور؛ و درخت طوبی را امر کردم که دُرّ و یاقوت و مرجان بردارد، به درستی که اهل آسمان شاد شدند و زود باشد که دو پسر از ایشان متولّد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند، و اهل بهشت به ایشان زینت یابند، پس یا محمّد شاد باش که تو بهترینِ پیشینیان و آیندگانی.[2]

حضرت رسول ﷺ فرمود:

حق تعالی میان من و علی برادری برقرار نمود و در بالای هفت آسمان، دختر مرا به ازدواج او درآورد، و ملائکهٔ مقرّبان را بر آن گواه گرفت، و او را وصیّ و خلیفهٔ من گردانید، پس علی از من است و من از اویم، و دوست او، دوست من و دشمن او، دشمن من است، به درستی که ملائکه به محبّت او به سوی خدای تعالی تقرّب می‌جویند.[3]

۱. عیون اَخبار الرضا ؑ ۲ / ۶۴.
۲. عیون اَخبار الرضا ؑ ۲ / ۳۰.
۳. اَمالی شیخ صدوق ۱۰۸.

امام صادق ؑ فرمود:

امیرمؤمنان ؑ هیزم فراهم می‌کرد و آب از چاه می‌کشید و خانه را می‌رُفت و فاطمه ؑ نیز گندم آرد می‌کرد و به تهیّهٔ خمیر و پختن نان می‌پرداخت.[1]

علی ؑ فرمود:

و هر لحظه که به فاطمه می‌نگریستم، حُزن و اندوه از وجودم رخت برمی‌بست.[2]

رسول خدا ﷺ از علی ؑ سؤال فرمود: همسرت را چگونه یافتی؟

پاسخ داد: او بهترین یاورِ من بر طاعت الهی است.

و از فاطمه سؤال فرمود.

گفت: بهترین شوهر است.[3]

۱. بحار الأنوار ۴۳ / ۱۵۱.
۲. بحار الأنوار ۴۳ / ۱۳۴.
۳. بحار الأنوار ۴۳ / ۱۱۷.



فصل ۵

رنج‌های بی‌پایان

ابن‌عبّاس روایت کرده است که:

چون هنگام وفات حضرت رسالت ﷺ شد، آنقدر گریست که آب دیده‌اش بر محاسن مبارکش جاری شد.

گفتند: یا رسول الله! سبب گریهٔ شما چیست؟

فرمود: برای فرزندان خود و آنچه بَدانِ امّتِ من بعد از من، نسبت به ایشان خواهند کرد، گریه می‌کنم، گویا فاطمه دختر خود را می‌بینم که بعد از من بر او ستم کرده باشند و ندا کند که: یا ابتاه یا ابتاه؛ و اَحَدی از امّت من او را یاری نکند.

چون فاطمه علیهاالسلام این سخن را شنید، گریست.

حضرت رسول ﷺ فرمود: گریه مکن ای دختر!

فاطمه گفت: برای آنچه بعد از مرگِ تو با من خواهند کرد، گریه نمی‌کنم، ولیکن از مفارقت تو ای رسول خدا می‌گریم.

حضرت فرمود: بشارت باد تو را ای دختر که زود به من ملحق خواهی شد، و تو اوّل کسی از اهل بیت من خواهی بود که به من ملحق می‌شود.[۱]

رسول اکرم ﷺ در وقت وفات به حضرت علی علیه‌السلام فرمود:

سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من! ... زود باشد که دو رکن تو خراب شود.

چون حضرت رسالت ﷺ از دنیا رفت، علی علیه‌السلام فرمود:

این یک رکن من بود که خراب شد، چون حضرتِ فاطمه علیهاالسلام از دنیا رحلت نمود، فرمود: این رکن دوم بود.[۲]

آری! چون بیماری حضرت رسول ﷺ به اشتداد انجامید، جمعی از مهاجرین و انصار بر بالین آن حضرت حاضر گشتند، از آنجا که حضرتِ رسول ﷺ می‌دانست که اصحاب او به بیعت علی علیه‌السلام وفا نخواهند نمود، فرمود: ای گروه! دوات و قلم و صحیفه‌ای نزد من حاضر سازید تا نامه‌ای برای شما بنویسم که بعد از وفات من هرگز گمراه نشوید.[۳]

چون عمربن الخطّاب می‌دانست که رسول اکرم ﷺ می‌خواهد خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بنویسد،[۴] گفت: این مرد بیماری بر او غلبه کرده و هذیان می‌گوید،[۵] کتاب خدا ما را کافی است و احتیاج به کتابِ

---

۱. اَمالی شیخ طوسی ۱۸۸.
۲. مناقب ابن‌شهر آشوب ۳ / ۴۱۰.
۳. تاریخ الأُمم و الملوک ۲ / ۴۶۳، الطبقات الکبریٰ ۲ / ۲۴۲.
۴. با آنکه حق سبحانه و تعالی در سورهٔ نجم، آیات ۳ و ۴ می‌فرماید:
﴿وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحىٰ﴾.
۵. صحیح بُخاری ۲ / ۱۱۸، صحیح مُسلم ۱ / ۱۴، مُسنَد احمدبن حنبل ۱ / ۲۲۲، شرح ⇙

او نداریم. پس جمعی از اصحاب تابع او شدند که ما را به کتاب رسولِ خدا احتیاج نیست، و جمعی دیگر گفتند: اطاعت رسول خدا ﷺ بر همه واجب است و رنجانیدن خاطر شریف پیامبر در چنین حالی روا نیست. پس در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند کردند.

چون حضرت رسول ﷺ بر این ماجرا اطّلاع یافت، غمگین گردید، دانست که هرگاه در حیات او بنای این‌گونه ظلم نهادند، بعد از او، با اهل بیت او چه خواهند کرد، لذا فرمود: از پیش من بروید و بیش از این مرا متألّم مسازید، و مرا با پروردگار خود گذارید.

چون روح مطهّر حضرت رسول ﷺ به عالم وصال ارتحال نمود، به مقتضای وصیّت ایشان، حضرت علی علیه‌السلام با جبرئیل امین به تجهیز و تکفین و تغسیل آن حضرت اشتغال نمودند.

عمر وابوبکر و جمعی از منافقانِ اصحاب که در زمان رسول ﷺ با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سیّد عالم ﷺ، حضرتِ علی علیه‌السلام را از خلافت منع نمایند، فرصت غنیمت دانسته، جنازهٔ رسول ﷺ را در میان گذاشته به سقیفهٔ بنی‌ساعده رفتند[۱] و در امرِ خلافت سخن آغاز کردند.

بعد از منازعهٔ بسیار و مجادلهٔ بی‌شمار از مهاجر و انصار،

⇙ نهج البلاغهٔ ابن‌ابی الحدید ۲ / ۵۶۳، مناقب ابن‌شهر آشوب ۱ / ۲۰۲ و ۲۰۳، ارشاد شیخ مفید ۹۶، أعلام الوریٰ ۸۳، بحار الأنوار ۴۳ / ۴۶۸.

۱. سُلَیم‌بن قیس هِلالی (م ۹۰ ق) در کتابش به طور مشروح به نقل این واقعه می‌پردازد و ابن‌ابی الحدید معتزلی (م ۶۵۶ق) در شرح نهج البلاغه (ج ۲ / ص ۳ ـ ۵) ماجرای سقیفه را از کتاب احمدبن عبدالعزیز جوهری (م ۳۲۳ ق) نقل می‌کند و علمای شیعه در کتاب هایی چون: «الروضة من الکافی»، «الشافی»، «تلخیص الشافی»، «اِحتجاج»، «بحار الأنوار» به ذکر آن واقعه پرداخته‌اند.

امر حکومت بر ابوبکر قرار یافت، و او خلافت را قبول کرد، و اکثر مهاجرین و انصار وصیّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و بیعت علی علیه‌السلام را در نظر نداشته، و با او بیعت کردند.

چون سیّد اوصیاء از دفن سرور انبیاء فارغ شد و بی‌وفایی اصحاب را مشاهده نمود، غمگین گردید و چون شب درآمد، امام حسن و امام حسین علیهماالسلام را با خود برداشته به خانهٔ یک یک از مهاجران و انصار درآمد و ایشان را از عقوبت الهی بترسانید، و وصیّت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند، و از ایشان نصرت و یاری طلبید، و از آن گروه به جز بیست و چهار نفر اجابت نکردند و چون صبح طالع شد، از آن بیست و چهار نفر به غیر از چهار فرد بر بیعت نمانده بودند.

آن حضرت تا سه شب ایشان را به بیعت دعوت می‌فرمود و از ایشان طلب یاری می‌نمود، و به جز چهار نفر ـ و به روایتی سه نفر ـ اجابت ننمودند. لذا علی علیه‌السلام به مسجد درآمد، و حجّت را در جمع اصحاب بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شأن او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه را سیّد انبیاء در شأن او فرموده بود، بر ایشان حجّت ساخت، و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت گفتار خویش طلب نمود، جملگی به راستی گفتار او شهادت دادند.

همین که نزدیک شد مردمان از بیعت با ابوبکر پشیمان گردیده به حق بازگردند، عمر بترسید و جمعیّت مردم را متفرّق ساخت و حضرت علی علیه‌السلام به حجرهٔ خود مراجعت نمود.

چون آن حضرت از هدایت آن قوم مأیوس گردید، به امرِ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به جمع قرآن اشتغال نمود.

عمر دید که جمیع مهاجر و انصار به غیر از حضرت علی علیه‌السلام و چهار نفر از خواص اصحاب آن حضرت، با ابوبکر بیعت کردند، به او گفت:

چرا علی را به بیعت خود نمی‌خوانی، والله که اگر با تو بیعت ننماید، خلافت بر تو قرار نیابد...

پس ابوبکر به سوی آن حضرت فرستاد و وی را به بیعت خود خواند.

امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: سوگند خورده‌ام که از خانه بیرون نیایم و ردای بر دوش نیندازم تا آیات قرآن را جمع نمایم.[1]

پس ابوبکر طبق قرار قبلی، قُنْفُذ و دیگران را به نزد علی علیه‌السلام فرستاد که: خلیفهٔ رسول خدا را اجابت کن!

حضرت علی علیه‌السلام فرمود:

چه زود بر رسول خدا افترا بستی!

چون این پیغام را به او رساند، ابوبکر گفت: علی راست می‌گوید، رسول خدا مرا خلیفه نکرده است.

عمر در خشم شد و برجست؛ ابوبکر برای مصلحت خود به او گفت: بنشین.

دیگر بار فرستاد که: امیرالمؤمنین ابوبکر تو را طلب می‌نماید!

علی علیه‌السلام فرمود: دوران شما به رسول خدا هنوز نزدیک است، مگر فراموش کردید که خدا مرا امیرالمؤمنین خواند و مرا به این اسم مخصوص گردانید و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شما را امر فرمود که به این لقبِ گرامی بر من سلام کنید، مگر نشنیدید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

---

۱. إحتجاج ۵۲ـ۵۶، الإمامة و السیاسه ۱۲ـ۲۰.

«علی امیرمؤمنان و سیّد مسلمانان و حامل لواء حمد و صاحبِ کرامت و مجد است، خداوند عالمیان در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد، و دشمنان خود را به خواری در آتش اندازد.»

چون این پیغام به آنان رسید، باز عمر برجست و گفت: من می‌دانم که تا او را نکشم، امر ما مستقیم نمی‌شود، بگذار تا من بروم و سر او را برای تو بیاورم.

باز ابوبکر برای مصلحت، او را سوگند داد که بنشین؛ و به سوی علی ﷺ فرستاد که بیا؛ ابوبکر تو را می‌طلبد، باز حضرت ﷺ اجابت ننمود و فرمود: من مشغول وصیّت‌های حضرت رسولم.

در نهایت چون آن دو دانستند که علی ﷺ به اختیار بیعت را قبول نمی‌نماید، قُنْفُذ، خالدبن ولید و جمعی دیگر را به درِ خانهٔ اهل بیتِ رسالت و حجرهٔ عصمت و طهارت فرستاده و به آن‌ها گفتند: علی ﷺ را از خانه بیرون آورده، به مسجد آورید تا از او بیعت بگیریم.

چون به خانهٔ اهل بیت رسالت رسیدند، اذن دخول طلب کردند ولی آن حضرت ﷺ آن‌ها را اجازت نفرمود.

لذا به سوی عمر و ابوبکر بازگشتند و گفتند: ما را رخصت نمی‌دهد که بر وی داخل شویم.

پس عمر بر ایشان بانگ زد که: شما را به اجازت او کاری نیست، به هر نوع که باشد وی را از خانه برون آورید.

و در این مرتبه خود با ایشان آمد و فریاد بلند کرد و پای بر در کوبید و داد زد: ای پسر ابوطالب در را بگشا!

ولی علی ﷺ به امر خدا صبر می‌نمود و متعرّض ایشان نمی‌شد، تا آنکه حضرت فاطمه ﷺ بی‌تاب گردیده به پشت در آمد، در حالی که از درد و اَلَمْ، عِصابه به سر بسته و جسم شریفش به سبب مصیبتِ پیامبر ﷺ بسیار نحیف گردیده بود، فرمود: ای عمر! از ما چه می‌خواهی؟ ما را به مصیبت خود نمی‌گذاری!

عمر گفت: در را بگشا وگرنه آتش به درِ خانهٔ شما می‌اندازم و شما را می‌سوزانم.[1]

پس او از آن سخنان هیچ پروا نکرد و از همراهان خود هیزم طلبید و درِ خانهٔ اهل بیت رسالت را شعله‌ور نمود و سوزاند و آن را فشار داده، گشود.

حضرت زهرا ﷺ مقابل او ایستاد و فریاد برآورد: یا ابتاه! یا رسول الله! و او را از داخل شدن، مانع شد.

عمر غلاف شمشیر را به پهلوی فاطمه زد.[2]

آن بانو ﷺ باز فریاد برآورد: ای پدر جان!

باز او تازیانه بلند کرد و بر بازوی مبارکش زد.

فاطمه ﷺ فریاد می‌نمود: یا ابتاه! حال اهل بیت خود را ببین!

سلمان و ابوذر و مقداد و بُرَیدهٔ اَسْلَمی به یاری حضرت امیر ﷺ برخاستند.

---

۱. تاریخ الاُمم و الملوک ۲ / ۴۴۳، العِقد الفرید ۵ / ۱۲، أنساب الأشراف ۱ / ۵۸۶، شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید ۱ / ۱۳۴ و ۲ / ۱۹.

۲. المِلل و النِحل ۲ / ۸۳، مُرُوج الذهب ۲ / ۳۰۸. که استخوان پهلو بشکست و فرزندش سقط شد.

نزدیک شد که فتنهٔ عظیمی برپا شود، پس حضرت ایشان را منع کرد و فرمود: مرا با ایشان بگذارید، خدا مرا مأمور نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم.

پس آن کافران ریسمانی در گردن آن حضرت انداخته و وی را به سوی مسجد کشیدند.[1]

چون به درِ خانه رسیدند، حضرت فاطمه علیهاالسلام ـ که در کنار درب بود ـ مانع آنان شد.

پس قُنْفُذ[2] ـ و به روایت دیگر عمر ـ با تازیانه به بازو و پهلوی فاطمه علیهاالسلام زد[3] که شکست و ورم کرد.

باز آن حضرت علیهاالسلام دست از علی علیه‌السلام برنمی‌داشت تاآنکه درب را بر آن حضرت فشردند و دنده‌ها و پهلوی آن بانو را شکستند و فرزندی که در جان خویش داشت و پیغمبر او را محسن نام کرده بود، شهید کردند؛ در آن ساعت سقط شد و فاطمه علیهاالسلام بر اثر آن ضربت از دنیا رفت. به روایتی دیگر: مُغیرة‌بن شُعبه با عمر درب را به آن بانو علیهاالسلام زد و فرزند او را شهید کرد.

پس علی علیه‌السلام را به مسجد کشیدند، آن جفاکاران از پی او می‌رفتند و هیچ‌یک او را یاری نمی‌کردند.

سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار و بُرَیده فریاد می‌کردند و می‌گفتند: چه زود خیانت کردید با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و کینه‌های سینه‌های خود را ظاهر کردید و انتقام آن حضرت را از اهل بیت او کشیدید.

---

۱. الإستیعاب ۲ / ۲۸۹، صبح الأعشیٰ ۱ / ۲۲۸، شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی الحدید ۶ / ۴۸.

۲. اِحتجاج ۱ / ۱۰۵، بحارالأنوار ۲۸ / ۲۶۱.

۳. همین ضربت، قوی‌ترین اثر را در سقط جنین آن بانو علیهاالسلام نمود.

چون نظر ابوبکر بر آن حضرت افتاد گفت: دست از او بردارید.

حضرت فرمود: ای ابوبکر! به کدام حق و به کدام فضیلت و میراث، در خلافت تصرّف کرده‌ای؟ دیروز به امر پیغمبر با من در غدیر خم بیعت کردی، و به امر آن حضرت، بر من به امارتِ مؤمنان سلام کردی.

پس عمر شمشیر از غلاف کشید و بالای سر حضرت ایستاد و گفت: این سخنان رابگذار و بیعت کن.

حضرت فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد؟

گفت: اگر بیعت نکنی تو را به قتل خواهم رسانید.

حضرت فرمود: در این صورت بندهٔ خدا و برادر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را به قتل می‌رسانی. به خدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیّت پیغمبر خدا نمی‌بود، بر تو معلوم می‌شد که چه کسی ضعیف‌تر است.

گفت: بندهٔ خدا بله، امّا برادر رسول خدا خیر![1]

پس سلمان برخاست و گفت: ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که لایق آن نیستی دور شو، حق خلافت را به اهلش بگذار و جمیع امّت را تا روز قیامت به جهالت و ضلالت مگذار.

عمر بر او بانگ زد که: ای سلمان تو را به این کارها چکار است؟

سلمان گفت: به خدا سوگند که اگر می‌دانستم که به شمشیر خود یاری این دین می‌توانم کرد، هر آینه شمشیر می‌کشیدم و مردانه در راه خدا جهاد می‌کردم تا شما با وصیّ رسول خدا چنین نکنید، پس رو به سوی مردم کرد و گفت: کردید و نکردید و ندانید که چه کردید، به دین درآمدید و از دین به در رفتید، پس بشارت می‌دهم شما را به بلا

---

۱. الإمامة و السیاسه ۱۲ ـ ۲۰.

و ناامیدی از نعمت و رَخا، بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلّط خواهند شد و به جور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتابِ خدا و احکام او را بدل می‌کنند.

پس ابوذر و مقداد و عمّار نیز برخاستند، و هر یک حجّت‌ها بر آن‌ها تمام کردند؛ پس رو کردند به جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام و گفتند: چه می‌فرمایی؟ اگر رخصت می‌دهی شمشیر می‌کشیم و با ایشان جهاد می‌کنیم تا کشته شویم.

حضرت فرمود: خدا شما را رحمت کند، دست از این اشقیا بردارید و وصیّت حضرت رسالت صلى الله عليه وآله را به یاد آورید.

ابوبکر بر بالای منبر نشسته بود و سخن نمی‌گفت.

عمر گفت: چه نشسته‌ای بر بالای منبر و علی در زیر منبر با تو بیعت نمی‌کند و با تو در مقام محاربه است، رخصت بده تا گردنش را بزنم.

در آن وقت امام حسن و امام حسین عليهماالسلام بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند، چون این سخن را از آن ملعون شنیدند، گریستند و به خروش آمدند، و رو به قبر جدّ بزرگوار خود کرده و فریاد برآوردند: یا جدّاه یا رسول الله! ما را به این حال بی‌یار و یاور ببین.

پس حضرت علی عليه‌السلام ایشان را به سینهٔ خود چسبانید و فرمود: گریه مکنید به خدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را به قتل رسانند...[1]

در احادیث معتبر وارد شده است که چون آن حضرت را به مسجد درآوردند، رو به سوی مرقد مطهّر حضرت رسالت صلى الله عليه وآله کرد و فرمود:

۱. کتاب سُلَیم‌بن قیس ۲۴۹ با اندکی اختلاف.

ای برادر! قوم مرا ضعیف گردانیدند، ونزدیک شد که مرا بکشند.

به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام را به مسجد درآوردند، حضرتِ فاطمهٔ زهرا عليهاالسلام[1] مجروح و نالان و خشمناک و غمگین، با جمیع بانوانِ بنی‌هاشم از خانه بیرون آمده و به مسجد رسول صلى الله عليه وآله رو آوردند.

چون به مسجد درآمد، به نزدیک ضریح مقدّس حضرت رسید، به خروش و آواز بلند گریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد برآورد: ای گروه ستمکار و ای قوم غَدّار! از پسر عمّم دست بردارید، به حقّ آن خدایی که پدرم محمّد مصطفی صلى الله عليه وآله را به راستی فرستاده که اگر این ظلم را فرونگذارید و دست از آن حضرت برندارید، گیسوان خود را بر سر پریشان می‌کنم و پیراهن پدرم رسول خدا صلى الله عليه وآله را بر سر اندازم، و دست در دامن کبریای احدیّت بزنم و به درگاه رب فریاد برآورم و ناله‌های آتش بار از دل‌افکار برکشم، و دریای غضب الهی را به جوش درآورم، و آهی چند از سینهٔ پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفّس از شما روی زمین نگذارم، والله که ناقهٔ صالح نزد خدا از من گرامی‌تر نیست، و بچّهٔ او نزد خداوند عالمیان، از فرزند من عزیزتر نمی‌باشد.[2]

سلمان گوید: من نزدیک آن حضرت ایستاده بودم، دیدم که دیوارهای مسجد رسول خدا صلى الله عليه وآله به لرزه درآمد و بلند گردید، به نحوی که اگر کسی می‌خواست از زیر آن عبور کند، می‌توانست. من چون آن حال را مشاهده کردم، بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را دیدم.

۱. که بر اثر ضربت عدو، بی‌هوش بر زمین افتاده بود، چشم‌گشود.

۲. اِحتجاج ۱ / ۵۶، تاریخ یعقوبی ۲ / ۱۱۶.

پس به‌نزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه نمودم: ای سرور بانوان، و ای بتول عذرا، و ای خاتون قیامت، و ای بانوی کرامت، و ای جگرگوشهٔ رسول ثقلین، و ای مادر سبطین، بر این قوم ببخشا و بر امّتِ پدر خود رحم نما، شما اهل بیت رحمت و شفاعتید، چون پدرت رحمت عالمیان بود، شما باعث عذاب الهی بر ایشان مشوید.

آن بانو التماس مرا قبول نمود، به حجرهٔ طاهره مراجعت فرمود، و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت، و گرد به نحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرا گرفت.[1]

و حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام فرمود:

به خدا سوگند که اگر حضرت فاطمه علیهاالسلام موی سر خود را می‌گشود، هر آینه همه می‌مردند.

و به روایتی دیگر، چون فاطمه علیهاالسلام به مسجد آمد، پیراهن حضرتِ رسالت پناه را بر سر گذاشته بود و دست امام حسن و امام حسین علیهماالسلام را گرفته، فریاد زد: ای ابوبکر! تو را با ما چکار است، می‌خواهی فرزندان مرا یتیم کنی؟ به خدا سوگند که اگر بد نبودی، موی سر خود می‌گشودم و به درگاه خدا صدا بلند می‌کردم.

پس مردی از آن گروه به ابوبکر گفت: می‌خواهی همه را هلاک کنی؟

او ترسید و دست از علی علیه‌السلام برداشت و حضرت به خانه برگشت.[2]

---

۱. اِحتجاج ۱ / ۲۲۲.

۲. الکافی ۸ / ۲۳۸.

فصل ۶

شهادت جانگداز[1]

سُلَیم‌بن قیس می‌گوید:

از ابن‌عبّاس شنیدم که می‌گفت: چون بیماری حضرتِ فاطمه علیهاالسلام شدید شد، علی علیه‌السلام را طلبید و فرمود: وصیّت می‌کنم تو را که... تابوت مرا چنانچه ملائکه برای من وصف کردند، بسازی، و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در [تشییع] جنازهٔ من حاضر شوند.

پس همان روز فاطمه علیهاالسلام از دنیا رحلت کرد. از صدای گریه، مدینه به لرزه درآمد و مردم را دهشتی روی داد مانند روز وفات حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله.

پس ابوبکر و عمر به تعزیهٔ حضرت علی علیه‌السلام آمدند و گفتند: تا ما حاضر نشویم بر دختر رسول خدا نماز نگزار.

چون شب درآمد، حضرت علی علیه‌السلام، عبّاس و فضل پسر او،

---

۱. دو فصل اخیر، در متن اصلی در ذیل یک فصل نگاشته شده است.

و مقداد و سلمان و ابوذر و عمّار را طلبید و بر جنازهٔ حضرت فاطمه علیها السلام نماز گزارد و او را دفن نمود.

چون صبح شد، مقداد به ابوبکر و عمر گفت: ما دیشب فاطمه را دفن کردیم.

عمر به ابوبکر گفت: نگفتم چنین خواهند کرد؟

عبّاس گفت: فاطمه خود چنین وصیّت کرده بود که شما بر او نماز نخوانید.

از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند:

به چه سبب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه علیها السلام را در شب دفن نمود؟

حضرت فرمود: برای آنکه فاطمه علیها السلام وصیّت کرده بود که آن دو مرد اَعرابی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده بودند، بر او نماز نخوانند.[1]

از حضرت علی علیه السلام، از علّت دفن فاطمه علیها السلام در شب پرسیدند؟

فرمود: زیراکه او خشمناک بود بر جماعتی و نمی‌خواست آن‌ها بر جنازهٔ او حاضر شوند، و حرام است بر کسی که ولایت و محبّت آن جماعت را داشته باشد، که بر احدی از فرزندان فاطمه نماز کند.[2]

در روز درگذشت آن حضرت نیز اختلاف نظر است، اکثر علمای امامیّه گفته‌اند در روز سوم جمادی الثانی واقع شد.

۱. علل الشرایع ۱۸۵.

۲. اَمالی شیخ صدوق ۵۲۳.

همچنین در سنّ شریف حضرت فاطمه علیها السلام در وقت درگذشت، اختلاف نظر بسیار است، اکثر روایات معتبر دلالت می‌کند بر آن‌که سنّ شریفِ آن بانو علیها السلام در آن وقت، هجده سال بوده، و اَصح و اشهر میان علمای امامیّه همین قول است.

در مورد محلّ قبر آن بانو علیها السلام نیز اختلاف نظر واقع شده است.

بعضی گفته‌اند در بقیع نزدیک قبور ائمهٔ بقیع است و بعضی گفته‌اند میان قبر حضرت رسالت و منبر آن حضرت دفن شده است، زیراکه حضرت فرمود: میان منبر و قبر من باغی از باغ‌های بهشت است و منبرِ من بر دری از درهای بهشت است.

و اَصح آن است که آن حضرت را در خانهٔ خود دفن کردند، چنانچه روایت صحیح بر آن دلالت می‌کند.